

خاطرات ویژه

از:

مازرزمنندگان

گردآورنده: محمد دانشی

برنده جایزه کتاب قابل تقدیر استان کرمان در سال ۱۳۹۶

به ضمیمه ی نامه ی سردار حاج قاسم
سلیمانی به مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نشر گرا وابسته به موسسه فرهنگی و هنری حماسه نارالله



نشر گرا

نماز در سیره شهدا

برای یادآوری (۲)

گردآورنده: محمد دانشی شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر گرا قیمت: ۳۵۰۰ تومان

نوبت چاپ: اول شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۴۱-۹۴-۶

سرشناسه: دانشی، محمد، ۱۳۳۳ -

عنوان و نام پدیدآور: نماز در سیره شهدا/ گردآورنده محمد دانشی.

مشخصات نشر: کرمان: انتشارات گرا، ۱۳۹۵

فروست: برای یادآوری، ۶

وضعیت فهرست نویسی: فبا

یادداشت: کتاب حاضر با حمایت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان

کرمان به چاپ رسیده است.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهدان -- خاطرات

موضوع: Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Martyrs -- Diaries

موضوع: شهدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: نماز -- خاطرات

موضوع: Salat -- Personal narratives

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۸/۲۴۸ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۰۶۱۱۷

مرکز بخش:

کرمان/خیابان شهید رجایی/کوچه ۴/نشر گرا/۰۹۱۳۹۹۶۵۲۴

این کتاب با حمایت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان کرمان به چاپ رسیده است.

خاطرات ویژه

از:

مازرزمنندگان

گردآورنده: محمد دانشی

برنده جایزه کتاب قابل تقدیر استان کرمان در سال ۱۳۹۶

به ضمیمه ی نامه ی سردار حاج قاسم
سلیمانی به مؤلف

فهرست

- مقدمه ناشر ۵
- پیشگفتار ۷
- نامه ی سردار حاج قاسم سلیمانی به مؤلف ۹
- نماز یازده وضو ۱۱
- نماز عشق ۱۶
- رکوع بجا ۲۱
- تیمم روی گل ۲۳
- قضای نمازهای شب ۲۴

۲۵ امام جماعت ۱۵ ساله

۲۸ رکوع نجات

۳۰ نماز شهادت

۳۲ گریه کن تا جانت بالا بیاید

۳۴ شهادت در سجده

۳۷ نماز ظهور عاشورا

۴۴ نماز اول وقت

۴۷ نماز در میدان مین

نماز شب در چاله ۵۱

خودزنی بخاطر تأخیر در نماز ۵۳

نماز نذر ۵۴

نماز شب در مجروحیت ۵۸

نماز شب در باران شدید ۶۰

رمز بیداری برای نماز شب ۶۲

نماز در زیر بمباران شدید ۶۴

ملاقات با خدا ۷۱

وقت نماز ۷۲

نماز اول وقت ۷۳

نماز خالصانه ۷۵

اول نماز ۷۷

امام جماعت ۷۷

برای نماز ۷۸

امام جماعت اجباری ۷۹

اصرار در نماز شب و نماز اول وقت ۷۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فرحين بما آتاهمُ اللهُ من فضلهِ و يتسبشرونَ بالذینَ کم یلحقوا بهم من

خلفهم الا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون» (آل عمران - ۱۷۰)

دوران دفاع مقدس که به قلم زیبایی رهبر اندیشمند و فرزانه مان به معجزه الهی تاریخ، تعبیر گردیده، با شکوه ترین حماسه تاریخ ملت مسلمان و بزرگ ایران است.

دوران با شکوهی که تحول شگرفی در دل و جان و فکر و عمل جوانان این کشور پدید ورد و در پرتوی احیای ارزش های معنوی به معجزه ای تاریخی مبدل گشت.

انتقال این ارزش های معنوی در قالب های ادبی، چون جویبار رحمتی است که از انقطاع این مسیر جلوگیری و علاقمندان به طریق الی الله را سیراب می نماید. خاطرات شهدای دفاع مقدس استان کرمان با موضوع «نماز» قطره هایی از دریایی بیکران خاطرات پُر گهر آنهاست و چراغی در مسیر راه انسان های طالب حقیقت.

مجموعه کتاب های (برای یادآوری) تلاشی است در جهت ارائه سبک زندگی تا انسان مستغرق در دنیا و مادیات به حقیقت زندگی الهی خود آگاه گردد.

اجرکم عندالله

نشر گرا

پیشگفتار

این جا سرزمین عشق است، سرزمین عاشقان واقعی خداست، سرزمین دلباختگان و خدا گونگان، سرزمین کربلای قرن بیستم. اگر نینوا کربلای قرن اول هجری شد، ایران کربلای قرن چهاردهم است.

اگر آن جا در میدان جنگ نماز اقامه شد، این جا هم پس از چهارده قرن در چنان میدانی نماز عشق خوانده شد.

کربلانیان ایران به کربلا سازان قرن اول هجری اقتدا نموده و عملاً ندای «هَلْ مِنْ يَنْصُرُنِي» امام حسین (ع) را پس از گذشت قرن ها پاسخ دادند اعلام کردند: « ای آقا اگر تو آن روز اعلام نیاز به خون و قیام نمودی ولی کسی پا سخی نداد، امروز پس از ۱۴ قرن ما مردمی که در اثر انفاس قدیسه فردی از سلاسه تو حسینی شده ایم، با خونهایمان وضوی عشق گرفتیم و نماز خواندیم.»

عارفان عاشق و عاشقان اصل، نماز، این رکن رکن دین را در چنان حالاتی به پا داشتند که گویی در اوج خدایند.

آنان نماز را تجلیگاه عشق و میعاد معاشقه می دانستند، آنان دلباختگانی بودند که از همه علقه ها بریده و به خدا رسیده بودند و در راز و نیازها به نماز امیرالمومنین (ع) تاسی می جستند.

عزیزانی که قبل از شهادت انگار که در باغهای بهشت قدم می زدند، آنان نمازشان نماز بهشتیان بود و عبادتشان عبادت ملائکه الله را جلوه می کرد.

برای آگاهی از بعضی حالات و سکناات ویژه آن عزیزان در نماز به جمع آوری اینگونه خاطرات پرداختم، اما متأسفانه خیلی کمتر از آنچه انتظار داشتم به

دستم رسید، چون هر هر کس می پرسیدم، می گفت: فراموش کرده ایم.

آنچه در پیش رو دارید، جامی از دریای بیکران حالات روحی رزمندگان در

نماز می باشد، امیدوارم که این نوشته قلیل، بازتابی کثیر داشته و درس عبرتی

باشد برای ما مسامحه کاران در نماز، تا اینکه نماز خود را با نماز آن عزیزان

محک بزینم و ببینیم که کجای کاریم، شاید اصلاح گر نماز خود باشیم. ان

شاا...

جوایه سردار حاج قاسم سلیمانی به درخواست مولف در مورد نقل خاطرات ویژه از نماز رزمندگان

بسم الله الرحمن الرحيم

«اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئك هم المفلحون»

پیش از آنکه نگارش مطالبی پیرامون نماز و عصاره های نماز داشته باشم لازم دانستم نه تنها به قلم بلکه به پدری که پس از تقدیم خاضعانه فرزندش نسبت به شناساندن راه او به بهترین وجه تلاش می کند درود بفرستم و به چنین فضایی که در تاریخ گذشته ما به جز در برخی موارد از صدر اسلام دیگر نظیر نداشته است افتخار می کنم.

جناب آقای دانشی عزیز، من عبرت آموخته آن صحنه نیستم بلکه شاهد آن دوره بی نظیر تاریخ می باشم که این را هم برای خود افتخار می دانم، نمازی که من مشاهده کردم قابل ترسیم نیست چون نمازی را که بلافاصله تبدیل به اذن حضور شود فقط حضور یافتگان قادر به بیانش هستند.

به همین جمله بسنده کنم آنچه از نماز در جبهه یا بهتر است بگویم در مکتب که مکتب امام حسین (ع) بود دیدم، تنها قرائت نماز با حضور قلب نبود بلکه درک حضور در هر آنچه که در نماز بیان می شود، بود. به همین دلیل هم برای نماز بی تاب بودند و وقتی به آن می رسیدند، انگار آخرین فرصت عاشق به معشوقش بود. درود خدا بر آن نماز خوانهای نماز ناتمام شده ای که در حین نماز به شهادت رسیدند.

التماس دعا

برادران

قاسم سلیمانی

نماز یازده وضو^۱

خورشید آرام آرام دامنش را از روی اروند و منطقه والفجر هشت جمع می کرد، رودخانه اروند، دیگر آن غرور و سرکشی روز پیش را نداشت، پنداری خیلی سر به زیر شده است. رزمندگان ما توانسته بودند هیمنه او را بشکنند. همین دو سه شب پیش این رودخانه ای که هیچکس و هیچ چیز تاب حرکت در عرض آن را نداشت، نیروهای ما با بستن قسمتی از گلوگاه او، و با استفاده از ابتکارات نظامی، قدرتمندانه از عرض آن گذشتند.

دشمن بعثی با اتکاء به قدرت و صلابت رود، اصلاً باور نمی کرد کسی بتواند از روی رودخانه عبور کند. و آن شب (شب عملیات والفجر ۸) در حالیکه با تمام وجود مراقب بود و استحکامات بسیار بر سر راه قرار داده بود، اما ناگهان نیروهای ایران را در نیم متری خود دید.

^۱ -ناقل خاطره آقای حاج علی نجیب زاده از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله می باشد که از اول شروع جنگ حضور فعال در جبهه را داشته اند، و بارها دچار مصدومیت شدند ایشان چند سال پیش با توجه به درصد بالای جانبازی از سپاه بازنشسته شدند و هم اکنون شغل آزاد دارند.

یکی از رزمندگان می گفت: «یک نیروی عراقی که در حال قدم زدن در کنار اروند بود، پایش را روی دست من گذاشت و من درد را تحمل کردم، تا لحظاتی که همه غواصان رسیدند و به عراقی ها یورش برده شد و در همین حمله بود که فاو به تصرف ایرانیها در آمد».

غروب روز چهارم پس از گذراندن آن درگیری های شدید، برای استراحت و اقامه نماز مغرب و عشاء، من و شهید «محمود کاظم زاده»^۱ و تعدادی دیگر از هم‌زمان در فاو به سالنی که به آن قشله می گفتند وارد شدیم. وضو گرفتیم و به نماز ایستادیم، من نماز مغرب را خواندم. دیدم محمود در سجده اول به خواب رفته است، او را بیدار کردم، مجدداً وضو گرفت و نماز را شروع کرد. باز در همان سجده اول به خواب رفت. من نماز عشاء را تمام کردم و او را صدا زدم، بیدار شد، دوباره وضو گرفت و گفت: «خدا و کیلی اگر خواب رفتم

^۱ - محمود کاظم زاده، فرزند اصغر، متولد کرمان، از رزمندگان دفاع مقدس بودند، که از همان روزهای اول جنگ به طور فعال وارد جنگ شدند. و همیشه در خط مقدم و یا در تیم غواص مشارکت داشتند ایشان در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ به فیض شهادت نائل آمدند، روحشان شاد.

مرا بیدار کن تا نمازم را بخوانم»، او مجددا در سجده اول به خواب رفت، بیدارش کردم، و وضو گرفت و به نماز ایستاد و باز هم تکرار مرحله قبل، دیگر آب برای وضو نداشتیم، او تیمم کرد و به نماز ایستاد، من شمردم یازده مرتبه ایشان به خواب رفت و من بیدارش کردم!

رزمندگان ما عاشق حق بودند و نماز یکی از بزرگترین صحنه های عشق‌بازی با خداست. آن عزیزان این حرکت عاشقانه را در هیچ حال فراموش نمی کردند. نماز ترازوی سنجش اعمال است. نماز نردبان رسیدن به مقام قرب الهی است. نماز زیباترین عمل بنده در نزد خداوند است، نماز معراج مومن و سیر در بینهایت است. رزمندگان ما با چنین اعتقادی بود که توانستند در مقابل دنیای اسلحه های مدرن دشمن با حداقل امکانات بایستند.

مشاهده این منظره (نماز شهید کاظم زاده) مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد و یقین کردم که ا در حال و هوای شهادت سیر می کند! لذا گفتم: «محمود جان باید قول بدهی در قیامت از من شفاعت کنی، او بدون اینکه ذره ای تعارف کند و فی المثل بگوید: شما که ارشدتر از من هستید باید از من شفاعت کنید و از این قبیل صحبتها و تعارفات، جواب داد: «اگر لیاقت داشته باشید بسیار خوب!»

جمله عجیبی است! نشانه اینست که اولاً او خود می دانسته که بزودی شهید می شود، لذا بدون اینکه بگوید اگر شما هم شهید شدید از من شفاعت کنید از این صحبت ها، این جمله را بر زبان رانده است.

دوم صداقت و بی تکلفی او در گفتار، در نظر ما که اسیر دنیاییم و هر روز مدتی از وقتمان را صرف تعارفات خشک و خالی به یکدیگر می کنیم و در بسیاری از مواقع تعارفاتمان از حد وقت گذرانی هم فراتر می رود، جای تعجب دارد.

راستی بعضی از معیارهای اسلامی را ما عوضی می فهمیم و درست بر عکس آنچه شرح مقدس تعیین کرده، عمل می کنیم.

وقتی درست به جمله شهید بزرگوار توجه می کنیم می بینیم او عین اخلاق اسلامی را رعایت کرده و جمله حقی را بر زبان رانده است، برستی تا کسی لیاقت شفاعت پیدا نکند و اعمال صالحه او در دایره شفاعت قرار نگیرد، به کسی اجازه شفاعت از او را می دهند؟ و می شود از او شفاعت کرد؟

نماز عشق^۱

ناقل خاطرات «حاج حمید شفیعی» از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله شد، که از اول شروع غائله کردستان در آن محل حضور پیدا کرد. و سپس در جنگ تحمیلی به صف رزمندگان در مناطق شرق و جنوب پیوسته و بارها در عملیات های متعدد دچار مصدومیت شد. ایشان هم اکنون جانباز و بازنشسته سپاه می باشد.

خدا رحمت کند، شهید «سید حسن موسوی»^۲ را، او اصالتاً زاهدانی بود، اما بزرگ شده کرمان. جوانی رشید و خوش سیما با قدی بلند و سینه ای ستبر، محاسن بلندش چهره وی را بیش از پیش نورانی کرده بود، هر کس او رامی دید شیفته او می شد.

در بُعد کاری هم مردی پر تلاش و مدیر بود، شهید بزرگوار امیر لشکر صیاد شیرازی در اولین ملاقات با او، با زیرکی خودش فهمید که سید نیروی ارزنده

^۱ -نقل از کتاب «رندان جرعه نوش» خاطرات رزمنده سلحشور حاج حمید شفیعی

^۲ -از آقای سید حسن موسوی در بنیاد شهید کرمان مدارکی نیست، به احتمال قوی سوابق وی در بنیاد شهید زاهدان می باشد.

ای است و خیلی اصرار داشت که او را به نزد خود در ارتش ببرد. امیر می گفت اگر ما چند نفر مانند این سید داشتیم می توانستیم ارتش را متحول نماییم، ولی سید قبول نکرد که به ارتش برود.

آقا سید حسن خیلی با خدا رفیق بود، زمستان و تابستان نماز شبش ترک نمی شد، آن هم نماز شب دو ساعته! زمستانی بود، به من پیشنهاد کرد که شبها بیدارت بکنم؟ قبول کردم، او پشت یک تپه ای را انتخاب کرده بود و می رفت در آنجا به نماز می ایستاد، جورابه‌های پشمی بچه‌ها را که دور انداخته بودند به هم می دوخت و به پاها و دست‌های خود می کرد تا هنگام قنوت دستهایش یخ نزنند، از آن جورابه‌ها به من هم داد، من چند شبی همراه او رفتم ولی آنقدر هوا سرد بود که نمی توانستم تحمل بکنم.

سید آنچنان در نماز از خود بی خود می شد که سرما و گرما را حس نمی کرد. او در زیر بارش برف به نماز ادامه می داد و من گاهی که متوجه حالات او می شدم، خودم صفا پیدا می کردم. قطرات اشک این جوان بر روی محاسن بلندش هر انسانی را تحت تاثیر قرار می داد، آنچنان عاشقانه اشک می ریخت که پهنای صورت و محاسن بلندش خیس می شد، انگار با کسی حرف می زد و وقتی گرم راز و نیاز با خدا می شد مثل این بود که در این عالم نیست. او در

اثر تزکیه نفس تقریباً پرده ها از جلو چمشش کنار رفته بود. یک روز هنگامی که به طرف خط می رفتیم، در اتوبوس به من گفت: حمید جان من در خواب دیدم که زخمی می شوم و جای زخم خودم را هم دیدم.

طولی نکشید که در عملیات زخمی شد و در ست همان نقطه ای که به خواب دیده بود، همانجا آسیب دید. اما پس از چندی بهبود یافت، مدتی گذشت نزدیکیهای عملیات والفجر یک بود، یک روز به من گفت: من به زودی شهید می شوم و چون زخم بزرگی بر می دارم بچه ها نمی توانند بدن من را از پشت خط بیاورند و در همان جا می مانم، این چند روز هم دارم درد دلی با خدا می کنم و روزهای آخری است که با هم هستیم، من خیلی گریه کردم، چون خیلی به او علاقه داشتم و از طرفی نبودن چنین فردی در لشکر، لطمه بزرگی بود.

روزهای آخر عمرش در مانور به عنوان فرمانده نیروهای ویژه خط شکن شرکت کرد، آنها حدود سی نفر بودند همانطور که قبلاً گفتیم سید مردی جسور و قوی هیکل و در عین حال بسیار متواضع بود.

من برای دیدن او به محل مانور رفتم اما را ندیدم، تا اینکه در عملیات والفجر یک همانطور که خودش گفته بود، در منطقه زبیدات به شهادت رسید.

جوانان و نوجوانان ما باید از انسان های وارسته الگو بگیرند. کسی که برای نماز مستحبی این گونه مراقبت دارد، در نمازهای واجبش چگونه است؟ چطور می شود که یک جوان اول عمر که هزاران آرزو در سر دارد، این چنین به همه چیز پشت پا می زند و این چنین نفس اماره و سرکش را رام می کند، که برای انجام یک عمل مستحبی هر چند شرایط بسیار دشوار باشد، نمی تواند کوچکترین خللی در اراده او ایجاد کند.

آری، روح بلند این عزیزان، آنها را از زمین کنده بود، بهر اندازه که هوای نفس ضعیف شود به همان اندازه روح قدرت پیدا می کند، همان قدر که نفس اماره انسان را به زمین می چسباند، بر عکس روح متعالی، انسان را از زمین کنده و به خدا نزدیک می کند. این بزرگواران راه وصول را شناخته بودند و لذا جز به قرب الی الله به چیز دیگری نمی اندیشیدند. آنها با همیت دادن به نماز و راز و نیاز با خدا دنیا را به باد مسخره گرفته و حاضر نبودند یک لحظه دیدار حق را به تمام دنیا عوض کنند و لذا شتابان به سوی معبود خود رفتند و در قرب او جای گرفتند. گوارایشان باد.

رکوع بجا^۱

سال ۱۳۶۰ در جزیره مینو بودیم، جزیره مینو در منتهالیه شهر آبادان و نزدیک ترین محل به شهر عراق بود، فقط مرز رودخانه اروند فاصله بین جزیره و نیروهای عراقی را تشکیل می داد.

ساختمانی بود که بچه ها در آنجا به نماز می ایستادند، عراقیها آنجا را در نظر گرفته بودند و مرتب می زدند مخصوصاً این نمازخانه دریچه ای داشت که درست روبروی عراقیها بود. یک روز ظهر در نماز جماعت من پشت همین دریچه ایستاده بودم که ناگهان صدای خمپاره را شنیدم فوراً سرم را خم کردم که سرم را خم کردم که ترکش به من نخورد. یکی از بچه ها که فقط اسمش بیادم مانده «حسن» به من خندید و گفت نمازت را از ترس عراقیها خراب کردی و نمی بایست خم بشوی و مراتب مرا سرزنش می کرد می خندید. من خیلی ناراحت شدم و موضوع را به امام جماعت مطرح کردم، ایشان گفتند هیچ اشکالی ندارد و نمازت درست است خلاصه حسن آن روز خیلی به من خندید.

^۱ -نقل از کتاب «رندان جرعه نوش» خاطرات رزمنده سلحشور حاج حمید شفیعی

روز بعد طوری شد که همین «حسن آقا» که آنقدر به من خندیده بود در نماز جماعت پشت پنجره قرار گرفت، اتفاقاً آنروز هم عراقیها چند بار زدند. یک نوبت درست موقع نماز و این بار ترکش خمپاره به سر حسن خورد (چون سرش را مثل من پائین نیاورد) و شروع کرد به خون ریختن! صحنه عجیبی بود!

بعضی بچه‌ها که متوجه جریان روز قبل شده بودند ضمن تأسف از این اتفاق خنده‌شان گرفته بود و من بیش از همه می‌خندیدم. حسن خیلی ترسیده بود و می‌گفت من شهید می‌شوم و سلام مرا به مادرم برسانید و از این قبیل حرفها، در صورتیکه معلوم بود زخمش عمقی ندارد و مشکلی نیست.

بچه‌ها هم با دیدن سر بی موی حسن و با آن وضع خون‌آلود مرتباً می‌خندیدند در هر حال زخم او را موقتاً بستند و به درمانگاه بردند و خوشبختانه پس از چند روز بهبودی حاصل شد.

تیمم روی گل^۱

در عملیات کربلای ۵ فرمانده گردان بودم، در «ام الرصاص» مسعود کرمی جانشین من بود، چون غواص بود بدنش از سرما یخ زده بود و بیهوش افتاده بود. لباس هایش را در آورده و او را در پتو پیچیدیم، حدود ساعت ۹ که آفتاب بر او تابید یخ هایش آب شد و به هوش آمد.

آن روز صبح هم مسئله مسعود و هم درگیری شدید، چهار بار نماز صبحم را شکستم و می توانم بگویم آن قدر شدت عملیات زیاد بود که اصلاً نمی شد نماز خواند. در آن حوالی خاک خشک نبود حتی اگر زمین را می کندیم به زودی به خاک خشک نمی رسیدیم، لذا با تیمم روی گل پس از چند بار شکستن نماز سرانجام با حالت دو خم، دو خم نماز صبح را به پایان بردم.

^۱ -نقل از کتاب «رندان جرعه نوش» خاطرات رزمنده سلحشور حاج حمید شفیعی

قضای نمازهای شب^۱

از شهید عبدالهی^۲ نزدیک شروع عملیات با آرامی و دلی شکسته به من گفت: حمید جان! اگر در این عملیات شهید نشدم، می‌دانم که آدم نشده‌ام و از عمل خودم ناامید می‌شوم و باید فکر دیگری بکنم. من او را بوسیدم و فهمیدم که برگشتی در کار او نیست، چون حرفش نشان از شهادتش می‌داد. واقعا در دنیا دیگر کاری نداشت و به این مقام رسیده بود، چند سال معاون گردانِ منِ حقیر بود. معنویت این مرد بزرگ مرا همیشه دلگرم می‌کرد، هیچ خطری برایش معنا نداشت، عاشق خدا بود، مردی بود که از زمان طاغوت پاک و اهل دعا زندگی کرده بود.

هم‌سایه‌هایش می‌گفتند: صدای دعایش را هر روز می‌شنیدیم آن هم در سال‌های زمان طاغوت که اوج بی‌بندوباری جوانان بود.

^۱ - نقل از کتاب «رندان جرعه نوش»

^۲ - شهید بزرگوار محمد عبدالهی در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد، در جریان انقلاب همراه مردم در مبارزات و پخش اعلامیه‌های امام شرکت داشت. در حادثه آتش سوزی مسجد جامع شدیداً مجروح گردید. با شروع جنگ تحمیلی ضمن این که دوره مهندسی را می‌گذراند در جبهه حضور داشت و در عملیات ۴ و ۵ معاون گردان بود و سرانجام در ۲۳/۱۰/۶۵ در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

شهید عبداللهی بسیار کم صحبت می کرد، اذان که می گفت، تمام بدنش می لرزید و کسانی که گوش می دادند گریه می کردند! حاج قاسم سلیمانی عاشق اذان گفتنش بود، همگی پشت سر او نماز جماعت می خواندیم. یک روز پشت سنگی لباسهایش را بیرون آورده بود، من او را دیدم، گفت حمید جان از روزی که غواص شدم حیای خودم را از دست داده ام، علاجی هم ندارم چون تکلیف است، این را در حالی گفت که فقط پیراهنش را در آورده بود. این قدر حیا داشت!

در هر فرصتی از محل فاصله می گرفت و در جایی به نماز می ایستاد و وقتی از او می پرسیدم که چه نمازی می خوانی؟ جواب درستی نمی داد و طفره می رفت تا این که یک روز اصرار کردم و گفتم باید به من بگویی که چرا این قدر نماز می خوانی و او که با اصرار من روبرو شده بود، جواب داد «قضای نمازهای شبم را می خوانم» بلی انسان باید به مراحل از معرفت رسیده باشد که تا این اندازه لذت عبادت در ذائقه اش قرار گیرد که ساعت ها از وقتش را به قضای نمازهای شب بگذراند. این شهید بزرگوار در عملیات های مختلفی شرکت داشت و سرانجام همانطور که خود می خواست در بهمن ماه سال ۶۵

در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. روحش شاد و راهش پر
رهرو باد.

امام جماعت ۱۵ ساله^۱

نوجوان پانزده سال «غلامرضا صانعی پور»^۲ بگویم که در جبهه عده زیادی از رزمندگان و حتی بعضی از فرماندهان به نماز او اقتدا می کردند قلب او چون آینه صاف و شفاف بود و ذره ای کدورت بر او ننشسته بود و لذا در اثر همان تزکیه نفس وقتی به نماز می ایستاد تمام وجودش غرق خدا می شد و چون دوستی صمیمی و عاشقی بی قرار با معشوق به راز و نیاز می پرداخت. او از اول نماز تا آخر اشک می ریخت، بطوریکه تمامی صورتش خیس می شد. آری هر چه انسان آلودگی اش کمتر باشد حضورش در نماز بیشتر است. و اینجاست که استجاب دعای صانعی پورها حتمی است و خداوند بر خود واجب می داند که دعای آنها را مستجاب نماید.

^۱ -نقل از کتاب «رندان جرعه نوش» خاطرات رزمنده سلحشور حاج حمید شفیعی

^۲ -ایشان در سال ۶۰ می خواست به جبهه برود، که به علت کم سن و سالی ممانعت شد. تا اینکه در سال ۶۱ عازم جبهه شد و به واحد تخریب لشکر ۴۱ ثارالله پیوست و پس از ۶ ماه حضور در جبهه در تاریخ ۶/۱/۶۲ در منطقه فکه به شهادت رسید.

وقتی از مادر شهید در مورد غلامرضا سوال کردیم، گفت: «معمولاً بچه هایی از این قبیل کارهایشان را از همه، حتی از پدر و مادر هم پنهان می کنند و خوش ندارند کسی از کار آنها سر در بیاورد.»

ما یک میهمانی در خانه داشتیم که شب را در همانجا خوابید، صبح که بیدار شد به ما گفت: «که قدر فرزندان را بدانید! دیشب من متوجه شدم که او برای نماز شب بیدار شده است.»

مادر شهید نقل کرد «من گاهی اوقات که غلامرضا به نماز می ایستاد، بطوریکه او نفهمد به تماشای نماز خواندن او می نشستم و از حالی که او داشت لذت می بردم و خودمم هم حال خاصی پیدا میکردم.»

از مادر شهید در مورد اصرار اخوی کوچکتر از آقا غلامرضا برای حضور در جبهه و جلوگیری پدر سوال کردیم، ایشان گفت: «برادر کوچکترش حمیدرضا اصرار داشت که من هم باید به جبهه بروم، ولی پدر می گفت: «همان یکنفر کافی است و شما باید هم درست را بخوانی و هم بدرد ما بخوری»، خلاصه کار بالا گرفت تا اینکه یک روز پدر زنجیر کلفتی به خانه آورد و او را بزنجیر بست و کلید را هم در جیبش گذاشت. من خیلی از این موضوع ناراحت بودم

اما چاره ای نداشتم خیلی دلم برای بچه می سوخت که چنین در زنجیر است ولی جرأت نمی کردم کاری بکنم.

شاید حدود ۲۴ ساعت بود که ایشان در زنجیر بود، یک روز صبح پدر در حالیکه کت خود را زیر سر گذاشته بود، به خواب رفت، من نمی دانم که با آن همه محکم کاری های پدر، چگونه این زنجیر باز شده بود. من در حیاط خانه مشغول کار بودم که یکی از اهل خانه وارد شدوبه من گفت حمیدرضا نیست! من تعجب کردم و گفتم چطور؟ الان در اتاق در زنجیر بود! گفتم فعلا که نیست! در همین حین پدر از خواب بیدار شد و وقتی دید حمیدرضا نیست گفت چطور رفته؟ و رو به من کرد و گفت حتما شما زنجیر را از پایش باز کرده اید؟ من قسم خوردم و او وقتی جیبش را نگاه کرد، دید کلید زنجیر در جیبش است. حالا او دعا خواند، یا کار دیگر، خلاصه از گیر پدر فرار کرد و به جبهه رفت. البته به شهادت نرسید و بعدا رشته پز شکی را دنبال کرد. آری اگر دشمن می دانست که با این قبیل افراد باید بجنگد، هرگز چنین جنگی را شروع نمی کرد.

رکوع نجات^۱

نزدیک نماز ظهر بود، بچه ها مرحله اول عملیات بیت المقدس را پشت سر گذاشته بودند (عملیات بیت المقدس همان عملیاتی است که در آن خرم شهر آزاد شد).

نزدیکی های ظهر رزمندگان به مواضع از پیش تعیین شده رسیدند و مشغول تحکیم مواضع بودند، با توجه به اینکه عملیات ادامه داشت، می بایست منتظر اجرای مرحله دوم عملیات باشیم، از ساخت سنگر اجتماعی خودداری می شد و سنگرها فقط انفرادی بود.

^۱ - ناقل خاطره امیر سرتیپ کرباسی زاده، در سال ۱۳۵۷ از دانشکده افسری فارغ التحصیل و به خدمت ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد، در همان سال های فارغ التحصیلی، غائله دشت گرگان پیش آمد، که به آن منطقه اعزام شدند و سپس جهت مقابله با متجاوزین و مهاجمین عراقی به کردستان رفتند.

ایشان سپس وارد جبهه جنوب و شرق علیه عراق شدند و در عملیات های متعدد سمت فرماندهی قسمتی از عملیات را به عهده داشتند، که در یکی از این عملیات دچار مصدومیت گردیده و جانباز شدند. امیر سرتیپ کرباسی زاده، در چند سال آخر خدمت، فرماندهی قرارگاه جنوب شرق را به عهده داشتند.

من و راننده‌ام بالاجبار در یک سنگر انفرادی قرار گرفتیم. من می‌بایست در کنار راننده‌ام باشم. تا هر موقع لازم شد جایی بروم، معطلی نداشته باشم. صدای اذان بلند شد در سنگر دو نفر نمی‌توانستیم همزمان به نماز بایستیم چون جا تنگ بود می‌بایست نوبت به نوبت نماز بخوانیم. به راننده گفتم: «یا تو اول نماز بخوان یا من»، او گفت: «شما بخوانید».

من به نماز ایستادم، به محض اینکه به رکوع رفتم یک گلوله خمپاره دشمن از روی پشت من رد شد و خورد به کنار سنگر که اگر من در حال ایستاده بودم، تکه تکه می‌شدم.

غرض از آنچه گفته شد، اشاره به همین مورد نماز و رکوع که آیندگان در تاریخ جبهه بخوانند که چگونه انجام عبادات و توجهات به خداوند بزرگترین عامل پیروزی بود و ملتی با حداقل امکانات جنگی توانست در مقابل دشمن تا دندان مسلح بجنگد و پیروز شود.

باید جوانها و نسل‌های بعد این خاطرات را بخوانند و بدانند در دنیایی که دم از تکنیک و فن و امکانات جنگی مدرن زده می‌شود، ملتی به پا می‌خیزد که با تکیه به خداوند و عنایات ائمه اطهار تمام حساب‌های دو دو تا چهارتای دشمن را نقش بر آب می‌کند.

نماز شهادت^۱

در عملیات کربلای ۵ دو برادر بودند به نام های محمدفتاحی^۲ که فرمانده گروهان بود و علی فتاحی^۳ از بچه های مخابرات.

۱- ناقل خاطره حاج عباس ایرانمنش فرزند علی می باشد، ایشان در سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه زرند در آمدند و مسئولیت های مختلفی را به عهده داشتند، از جمله سازماندهی بسیج و مربی گری در آموزش، ایشان ضمن اینکه مسئول عملیات سپاه زرند بودند، در جبهه حضور پیدا کرده و در عملیات های مختلف شرکت نمودند. ایشان چند سال قبل از بازنشستگی جانشین فرماندهی تیپ سوم مکانیزه ذوالفقار در لشکر ۴۱ ثارالله بودند.

۲- شهید بزرگوار محمد فتاحی در سال ۱۳۴۵ در روستای طغرالجرد از توابع شهرستان زرند کرمان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داد. در حالی که محصل بود به سپاه پاسداران پیوست و از طریق سپاه پاسداران به جبهه اعزام گردید. در آنجا فرمانده گروهان بود. سرانجام در منطقه عملیاتی شلمچه، در عملیات کربلای ۵، در اثر اصابت ترکش گلوله توپ به فیض شهادت نائل آمد.

۳- شهید بزرگوار علی فتاحی در سال ۱۳۴۳ در روستای طغرالجرد از توابع شهرستان زرند کرمان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا پایان مقطع راهنمایی ادامه داد. با شروع جنگ تحمیلی، داوطلبانه از طریق بسیج به جبهه های نبرد حق علیه باطل رفت. سرانجام، در عملیات کربلای ۵، در منطقه عملیاتی شلمچه، در اثر اصابت ترکش به ناحیه گردن به شهادت رسید.

علی فتاحی به شهادت رسید، بچه‌ها رفتند برادرش، محمد را خبر کردند، که بیاید با برادر وداع کند. وقتی آمد و جنازه برادر را دید صورت او را بوسید و کلمه استرجاع را بر زبان راند و برایش دعا کرد، سپس رو به بچه‌ها نمود و گفت: «آیا نماز شده است؟!»

شما توجه کنید! کسی که چند دقیقه پیش از شهادت برادرش با خبر شده و الان در کنار جسد شهیدش نشسته و جز به برادر به چیز دیگری نباید توجه کند! اما چگونه است که اینها در اقامه نماز اول وقت او تاثیری ندارد، گویی برای این عزیز، فوت شدن نماز اول وقت با فوت شدن برادرش یکسان است! محمد آقا اول وقت نماز را اقامه کرد، اما لحظه‌ای نگذشته بود که با اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید! حال در بالای سر جنازه برادرش با آن دل شکسته اش شهادت فوری خود را خواسته بود یا نه! معلوم نیست، ولی آنقدر هست که در مسابقه شهادت فقط به اندازه ادای فریضه نماز از برادر فاصله داشت.

آری، این عزیزان تقای خداوند را در گروه انجام درست و به موقع واجبات و بالاخص نماز می دانستند. آنها در نماز با معشوق خود عشقبازی می کردند و حرفهای خود را با او می زدند و برای شهادت خود از خداوند کمک می طلبید تا هر چه زودتر به درگاه او راه یابند. آنان حلاوت عبادت را به معنای واقعی درک کرده بودند و برای انجام آن لحظه شماری می کردند. روحشان شاد.

گریه کن تا جانت بالا بیاید^۱

نیمه شبها نماز خانه لشکر ۴۱ ثارالله در اهواز پر از نیروهای شب زنده دار می شود و زمزمه های عاشقانه، این عزیزان نه تنها فضای نماز خانه بلکه کل مَقَر را در حال و هوایی فرو می برد که انگار اینجا گوشه ای از بهشت است و البته همین طور هم بود.

^۱ -ناقل حاج عباس ایرانمنش

یک شب یکی از نیروهای خدمتاتی که تازه به مقر آمده بود و شب را در نماز خانه خوابیده بود، نیمه شب (قبل از وقت معمول نماز شب بچه ها) متوجه می شود که یکی از برادران مشغول گریه و زاری است. او که بی خبر از حالات و توجهات رزمندگان بوده، به خیالش این عزیز در اثر دوری از خانواده نگران است و از فراق آنها گریه می کند برای تسلاهی این برادر به کنارش می رود و شروع به دلداری دادن او می نماید: «... نگران نباش، من هم زن و بچه دارم ولی برای رضای خدا آنها را رها کرده و به جبهه آمده ام تو هم صبر کن، خدا کمکت می کند و عادت می کنی» و از این حرفها، آن رزمنده هم که توی حال خودش بوده و مشغول راز و نیاز با خدا، اصلاً توجهی به حرفهای او نداشته است. تازه وارد بی خبر، حرفهای خود را تکرار می کند، ولی می بیند باز نتیجه ای نداد و این رزمنده کماکان مشغول گریه و دعاست، این بار ناراحت می شود و می گوید: «حالا که نصیحت گوش نمی کنی، گریه کن تا جانت بالا بیاید!»

شهادت در سجده^۱

با این که علی اکبر^۲ ده روز پیش در عملیات شرکت کرده بود و فرماندهی قسمتی از عملیات را به عهده داشت، معذک حفظ پل سابل^۳ را به عهده نیروهای تحت امر او گذاشتند.

دو روز از این مسئولیت نگذشته بود که علی اکبر محمدحسینی به محل لشکر آمده، غسل شهادت می کند و بر می گردد. در ست است که خیلی از بچه ها چون آرزوی شهادت داشتند، سعی می کردند غسل شهادت بکنند، اما این آمدن از محل ماموریت و صرفاً برای غسل شهادت، یک رمز دیگری بود.

^۱ ناقل خاطره آقای حاج علی اکبر رشیدی مقدم می باشند، ایشان پس از پیروزی انقلاب به مدت ۲/۵ سال قائم مقامی کمیته انتظامی آن زمان را بطور افتخاری به عهده داشتند. نقل کردند که در طول حضورشان در کمیته ۷۲ مورد درگیری پیش آمد، آقای رشیدی در عملیات مرصاد و بیت المقدس نیز شرکت نمودند که در یکی از همین عملیات ها دچار شکستگی کمر شدند، از آن پس به شغل آزاد رو آوردند.

^۲ -علی اکبر محمدحسینی، از همان اول جنگ عازم منطقه جنگی شد و از فرماندهان سپاه بود. ایشان در عملیات فتح المبین در زیر پل سابل به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

^۳ -پل سابل در ده کیلومتری سوسنگرد قرار دارد و از موقعیت بسیار حساسی برخوردار می باشد.

گویی به او الهام شده بود که احتمالاً امشب باید دعوت حق را لبیک گوید و به مراد و مقصود خویش که همان شهادت در راه دوست است، برسد. با فرد رسیدن شب، دشمن برای گفتن پل حمله می کند، اما او نمی داند که فرمانده نیروهای حافظ پل، غسل شهادت کرده و آماده است جان خود را بدهد ولی پل را ندهد.

آن شب علی اکبر محمد حسینی، این سرباز مخلص امام زمان (ع) و این بسیجی پاکباخته، در غسل شهادت خود با خدا و امام زمان (ع) و ولی امرش عهد بست که جان می دهم ولی پل را از دست نمی دهم، لذا با این که نیروهایش اندک بودند و دشمن از تجهیزات کامل برخوردار بود و آتش سنگین می ریخت، مقاومت جدی از خود نشان داد.

در گيرو دار حمله در اثر اصابت ترکش خمپاره به رانش مصدوم شد، اما او مردی که صحنه را ترک کند نبود. خودش را به زیر پل می کشد و به معاونش می گوید: کسی نفهمد من زخمی شده ام؟! چون اگر بچه ها بفهمند روحیه شان ضعیف می شود.

نیمه های شب یکی از بچه ها متوجه می شود که علی اکبر برای اقامه نماز شب به پا خاسته، در هر حال آن شب دشمن توان گ ← رفتن پل را پیدا نمی کند و عقب نشینی می نماید.

دمدمه های صبح که بچه ها برای دیدن علی اکبر مراجعه می کنند، می بینند او در سجده نماز شب به شهادت رسیده است.

آری، علی اکبر محمد حسینی ها عاشقان دلباخته ای بودند که فرصت ها را به رایگان از دست ندادند. آنان در چنان حال و هوایی بودند که در وقت راز و نیاز همه دردها را فراموش کرده و به عشق حق قیام می کردند. آن عزیزان آیه «ان مُكِنَّا هم فی الارض، را به قیمت جان خود رmq بخشیدند. علی اکبر محمد حسینی در حال انجام عالیتین و زیباترین نوع عبادت که همان سجده به درگاه قادر متعال است، به شهادت رسید.

نماز، ای عالیتین راه برای اتصال به معبود، ای امید عاشقانه الله قدر تو را علی اکبر محمد حسینی ها چه عالی درک کردند! آنها در سخت ترین شرایط، حتی نماز مستحبی را ترک نکرده و نیمه شب ها و روزها از طریق نماز با قدرت مطلق ارتباط برقرار کرده و قوت می گرفتند.

ای نماز، ای خداوند تاج افتخار رابطه بنده با خودش را بر سر تو نهاد، چه بی معرفتی ها که از ما ندیدی و چه قدر شناسی ها که از ما بندگان وظیفه شناس نکشیدی؟ تو را به حق حقانیت در قیامت از ما شکایت نکن. خدایا از آن همه اخلاص و ایمان و شور و عشق که به شهدا عطا کردی، ذره ای هم به ما عطا کن تا قدر نماز را بدانیم و بیش از این در بی اعتنائی به نماز پافشاری نکنیم. آمین یا رب العالمین

نماز ظهر عاشورا^۱

شهید بزرگوار محمد نگارستانی^۲ نقل می کرد: که ما یک گروه چند نفری بودیم که از کرمان به سومار (منطقه ای در کردستان) اعزام شده بودیم شهید

^۱ - ناقل علی اکبر رشیدی مقدم

^۲ - محمد نگارستانی در سال ۱۳۴۳ در کرمان بدنیا آمدند، از دوره دبیرستان فعالیت های مذهبی خود را آغاز کرد، ابتدا انجمن اسلامی دبیرستانی که در آن تحصیل می کرد، تاسیس نمود، سپس به عنوان نماینده اتحادیه انجمن های اسلامی به تهران رفت، در سال ۵۹ به عضویت دائم سپاه در آمد و در همان سال به کردستان اعزام شد، ایشان سرانجام در سال ۶۰ در عملیات طریق القدس (بستان) به شهادت رسید.

محمود اخلاقی^۱ هم به عنوان فرمانده و یا یکی از اعضاء همراه ما بود. در آنجا یک تپه استراتژیک در دست عراقیها بود و از آن محل حمله می کردند، گروه ما مامور گرفتن تپه شد، اوائل جنگ بود و امکانات بسیار کم، که مهمترین اسلحه مان نارنجکی بود که با ژ-۳ آن را پرتاب می کردند. صبح زود پس از اقامه نماز صبح با بچه ها به سمت محل مورد نظر حرکت کردیم چون آن روز مصادف با روز عاشورا بود بچه ها حال و هوای خاصی داشتند، شهید بزرگوار محمود اخلاقی با اقتدا به مولای خود امام حسین آب نمی خورد) بهر حال هنگام ظهر به مقصد (نزدیکترین محل به دشمن) رسیدیم، آنجا کاملاً در تیررس نیروهای مخالف بود.

^۱ -محمود اخلاقی در سال ۱۳۴۰ در کرمان متولد شدند. و در دبیرستان نظام کرمان تحصیل می کرد. در دوران انقلاب فعالانه در صف مخالفان رژیم در آمد و به پخش اعلامیه های امام و سایر کارهای انقلابی شرکت می نمود، ایشان از اول نوجوانی توجه خاصی به مردم مستمند و مستضعف داشت و در این راه از هیچ کمکی به آنها خودداری نمی کرد، اکثر رزها، روزه می گرفت و در خودسازی به مرحله ای از معنویت رسیده بود. شهید اخلاقی در هنگام غائله کردستان به آن منطقه رفت، و در عملیات سومار در سال ۱۳۵۹ به شهادت رسید.

شهید نگارستانی نقل می کرد: « محلی که قرار گرفتیم، علاوه بر تیررس دشمن بودن، یک طرفمان میدان مین و طرف دیگرمان، رودخانه پر از آب بود. شهید اخلاقی برای تجدید وضو رفت و ما هم به تبع او وضو گرفتیم و به نماز ایستادیم (ما همیشه به محمود اقتدار می کردیم). ایشان به نماز ایستاد، در حالیکه تیر کلانش می آمد! تیر تانک می آمد! خمپاره می آمد! خلاصه همه چیز می آمد!» شما در نظر بگیرید در چنین صحنه ای به نماز ایستادن به چقدر توان روحی نیاز دارد؟ آری این صحنه، نماز ظهور عاشورا را به یاد انسان می اندازد، و این ماموین و به ویژه امام جماعت به عشق امام حسین (ع) و با تاسی از آن وجود مبارکت پس از هزار و چهارصد و اندی سال در یک ظهر عاشورایی، آن صحنه را تکرار کردند.

شهید نگارستانی می گفت: «نماز تمام شد و چون ما هر لحظه ممکن بود مورد اصابت قرار بگیریم، من پریدم پشت یک سنگ پناه گرفتم ولی محمود همانجا نشسته بود و مشغول ذکر، اصلاً تکان نخورد، و بعد هم به من اعتراض کرد، که روزهای قبل بعد از نماز چه می کردی؟ گفتم تعقیب می خواندم، با تعجب گفت مگر امروز فرق کرده؟... محمود خدایی شده بود!»

الهی دلی ده که جای تو باشد لسانی که در وی ثنای تو باشد
الهی بده همتی آنچنانم که سعیم وصول لقای تو باشد
الهی چنان کن که این عبد مسکین برای تو خواهد برای تو باشد

آری، اگر انسان تمام حرکات و سکناش را در مسیر رضایت حق قرار دهد خداوند هم دست او را می گیرد و به او آنچنان قدرت روحی عطا می کند که از هیچ چیز و از هیچ کس واهمه ای ندارد، شهید اخلاقی ها انسان های خدا گونه ای بودند که به جز به خداوند به چیز دیگری، بند نبودند و لذا در سایه این ارتباطات، حماسه هایی آفریدند که دنیا را به تعجب واداشتند، روحشان شاد.

دعا در نماز شب^۱

شهید بزرگوار ناصر فولادی^۲ می فرمودند: «در سرمای زمستان کردستان محمود اخلاقی جلوی در می خوابید وقتی در این مورد کنجکاو شدم متوجه شدم که او چون برای نماز شب پا می شد جهت اینکه مزاحم دیگران نشود دم در می خوابید».

آقا محمود متوجه می شود که محمد نگارستانی استراق سمع کرده و از اول تا آخر برنامه عبادی او را فهمیده است، لذا وی را قسم می دهد که این مطلب را تا او زنده است در جایی نقل نکند!

^۱ -ناقل علی اکبر رشیدی مقدم

^۲ -ناصر فولادی در سال ۱۳۳۸ در کرمان بدنیا آمد دوران تحصیل را تا دانشگاه سپری کرد و پس از آن وارد بخش تحقیقات سپاه گردید. سپس مدت یک سال در لانه جاسوسی مراقب گروگانها بود، در شروع غائله کردستان به آن منطقه اعزام شد، اودر جبهه های سو سنگرد، اهواز، سومار شرکت کرد. آخرین مرحله مسئول تبلیغات در عملیات خرمشهر بود که به شهادت رسید . روحش شاد

شهید ماهانی^۱ می گفت: شبی از شبها که محمود برای اقامه نماز بیدار می شود شهید نگارستانی هم بیدار می شود و متوجه او می گردد و دقت می کند ببیند شهید اخلاقی در نماز شب از خدا چه می خواهد؟ یک جوان در عین جوانی نیازهای مادی زیادی دارد، ازدواج، خانه، کار، امثال اینها که باید از خدا بخواهد تا برایش فراهم شود، حال آیا این بزرگوار در نماز شب چه از خدا درخواست می کند؟

شهید علی آقا ماهانی می فرمودند: « ما هم تا اندازه ای متوجه این قضیه شده بودیم، ولی نتوانستیم چیزی از زبان نگارستانی بکشیم تا وقتی که ایشان هم به شهادت رسید.»

مدتی گذشت، روزی برای دیدار از خانواده شهید نگارستانی به منزل آنها رفتیم (البته این مطلب را هم عرض کنم که محمد نگارستانی گاهی شعر هم می گفت) آن روز، مادر شهید چند بیت از اشعار محمد را به ما نشان داد که اتفاقاً

^۱ علی آقا ماهانی در سال ۱۳۳۶ در کرمان متولد شد، قبل از انقلاب با رژیم ستم شاهی در مبارزه بود. و پس از انقلاب و شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت. و در تمام مدت جنگ حضور فعال داشت، ایشان بارها مصدوم شد، تا اینکه در عملیات والفجر ۳ سال ۶۲ به شهادت نائل آمد. روحشان شاد

در یک شعر، دعای آقای محمود اخلاقی را آورده بود». البته من شعر را ندیدم و نقل آقای ماهانی هم از یادم رفته اما مضمون شعری که در مورد دعای آن عزیز بزرگوار سروده بود این بود.

من نمی خواهم رسم آسان به دوست

ای خدا زجرم بده، رنجم بده، آنکه مرا بنما شهید!

اینها نمونه هایی از عظمت روحی این دلباختگان است. در دعای شهید اخلاقی دو نکته مهم وجود دارد، اول اینکه او به درجه ای از معرفت رسیده بوده که شهادت خود را مشاهده کرده و یقین به شهید شدن داشته است و نکته دوم هم که باز ناشی از تعالی روح آن بزرگوار بود، تقاضای ویژه ای است که از خداوند مینموده، چون او این حقیقت را دریافته بود که در راه عشق هر چه سختی بیشتر با شد، قرب بیشتری را به دنبال خواهد داشت. لذا این عاشق قریب به وصول، برای تقرب بیشتر به معشوق، و دریافت درجه عالی شهادت، طلب زجر و رنج بیشتر را از او می نموده است. روحش شاد

نماز اول وقت^۱

به محض اینکه بانک الله اکبر اذان بلند شد دست از بریدن کشید و درب اتاق را قفل کرد و رفت اقامه نماز جماعت. مدت کوتاهی از آزادی سوسنگرد گذشته بود؛ گروه شهید چمران در سوسنگرد مستقر بود و ما در آن گروه جزء دسته ای بودیم که کارمان خنثی کردن مین بود تا راه عبور رزمندگان باز شود. روزی از روزها بچه ها مینی را پیدا کرده بودند که به اندازه قوطی واکس بود! و به آن مینِ واکسی می گفتند. از مین های روسی بود، بچه ها هر چه با آن ور رفته بودند نتوانستند راهی برای خنثی کردن آن پیدا کنند، سرانجام آن را به مقر آوردند. تا با مشورت سایر بچه ها نسبت به خنثی کردن آن اقدام نمایند، اما آنجا هم کسی از این مین سر در نیاورد. (چون بچه ها طرز خنثی کردن مین را روی مین های آمریکایی تمرین کرده و یاد گرفته بودند)، عراقی ها از مین های روسی استفاده می کردند، لذا گاهی اوقات خنثی کردن آنها برای ما مشکل می شد.

^۱ -نقل از کتاب «اولین اشتباه، آخرین اشتباه» خاطرات سردار مرتضی حاج باقری تألیف مسعود گنج

آن روز سردار در مقر نبود که بچه ها را راهنمایی کند و بچه ها هم فکر می کردند سردار هم شاید چیزی از این مین متوجه نشود، لذا یکی از آنها گفت بهتر است آن را ببریم تا ببینیم چه می شود.

مین را لای گیره قرار داد و شروع کرد با اره آهن بر آن را بریدن، هنوز اندکی از بریدن نگذشته بود که صدای اذان بلند شد. او هم برای اقامه نماز اول وقت دست از کار کشید.

نماز برای رزمندگان ما روزنه مستقیم به خدا بود و از طریق آن بسیاری از مشکلات خود را حل می کردند، آنها رمز موفقیت را عبادت به موقع، مخصوصاً در نماز اول وقت می دیدند. درست بر عکس بسیاری از ما که به بهانه کارهای جزئی نماز را به تعویق می اندازیم.

در فاصله نماز، سردار (شهید بزرگوار دکتر چمران) آمد. و پس از نماز، به ایشان گفتند: چنین مینی پیدا شده، و طریق ختنی کردن آن را نمی دانیم و بالاجبار داشتیم آن را می بریدیم، سردار آن را از لای گیره باز کرد و با نگاه کارشناسانه خود متوجه درپوش بسیار ظریفی که هر کسی متوجه آن نمی شد، گردید.

با نوک سر نیزه، در پوش را باز کرد و مین را به طرف پایین گرفت و تکان داد. ناگهان از داخل مین یک ساچمه روی زمین افتاد. همه مین همین ساچمه بود! و وقتی به آن نگاه کردند در اثر برش قبلی اندکی روی آن خط افتاده بود! که اگر چند لحظه دیگر به بریدن ادامه می دادند منفجر شده و اقلاً جان یک نفر را می گرفت.

این توجه به نماز اول وقت بود که چنین خطرهای بزرگی را رفع می کرد و موجب خشنودی خداوند منان شده و عنایات او را به سوی رزمندگان جلب می نمود. و آن ارزش ها را در جنگ نصیب بندگان صالح خود می گرداند. ما باید بیشتر از پیش از جبهه و جهاد گران درس بیاموزیم. و در زندگی آنها بیشتر تدبیر داشته باشیم، فراموشی راه شهداء و رزمندگان ما را از اهداف آنها دوره کرده و باعث می شود خداوند هم ما را فراموش نماید. و هنگامی که قومی را خداوند فراموش کرد، آن بر سرشان می آید که بر سر گمراهان آمد و عبرت تاریخ شدند.

نماز در میدان مین^۱

در مورد معنویت برادران رزمنده، من که هیچ، حتی آنهایی که سالیان دراز در جبهه بودند، زبانشان از اینکه بتوانند در این زمینه سخنی بگویند، قاصر است. جنگ نعمتی بود که خداوند به ما ارزانی داشت و هر کس به اندازه درکش از این سفره توشه ای بر گرفت.

متأسفانه امروز تهاجم فرهنگی غرب و به تعبیر مقام معظم رهبری، شیخون فرهنگی، به خانه های ما هم رسوخ کرده اگر ما آن زمان یک جبهه جنگ فیزیکی علیه دشمن داشتیم، امروز جبه های مختلف فرهنگی علیه ما گشوده شده که مقابله با آن به مراتب سخت تر از جبهه فیزیکی است.

و اما در مورد نماز رزمندگان، به خاطر دارم در عملیات کربلای ۵، گروه تخریب مامور خشتی کردن مین و ایجاد معبر برای عبور رزمندگان بود. در

^۱ - ناقل حاج آقا منصور سلطانی زرنندی فرزند غلامرضا، ایشان در سن پانزده سالگی به جبهه رفته و در عملیات های متعدد شرکت نمودند و به دفعات مختلف دچار صدمات گردیده و جانباز ۷۰ درصد می باشند ایشان چند سال قبل از بازنشستگی در گردان ۴۱۱ حضرت سید الشهداء (ع) یگان دریایی لشکر ۴۱ ثارالله مشغول به کار بودند.

میدان مین یک معبر در ست می کردند و آنرا با یک نوار سفید برای رزمندگان مشخص می نمودند و به آنها می گفتند شما در این عرض نیم متر یا بیشتر یا کمتر حق دارید حرکت کنید و رفتن به چپ یا راست این معبر خطرناک است. صلاه ظهر شد، ناگهان دیدم یکی از برادران تخریب چی از معبر بیرون آمد و وارد قسمت مین گذاری شده گردید! و چون قبله را در ست نمی دانست، در چهار جهت نماز خواند. من بی سیم چی بودم و نزدیک میدان مین، مشغول مکالمات بی سیم، با دیدن این صحنه محو حرکت ایشان شدم.

در پایان نماز از او سؤال کردم چگونه از حریمی که خود مشخص کرده اید، بیرون آمده و در محلی که هر لحظه خطر انفجار مین می رود، نماز می خوانید؟ در جواب من گفت: «وقتی از روی ساعت متوجه اذان ظهر شدم، دیدم اگر بخواهم از معبر خارج بشوم و بروم نماز بخوانم، فضیلت نماز ظهر می گذرد، و اگر در معبر نماز بایستم راه را برای عبور رزمندگان می بندم و به خاطر امری که مربوط به شخص خودم است، متعرض دیگران می شوم، لذا چاره ای نبود جز اینکه در خارج از معبر فریضه را انجام دهم.»

من تصمیم گرفتم جای پای چنین آدمی را ببوسم. وقتی به محل آمدم و آنجا را از نزدیک مشاهده کردم، رد پای ایشان را روی گوشه ای از مین دیدم. مینی که معمولا کافی است با کمی تلنگر منفجر شود!

چگونه است که پا رویش بگذارند ولی عمل نکند! و این نبودن مگر آن معنویت بچه ها و توجهاتی که خداوند و ائمه اطهار به آنها داشتند و لذا دیدیم که خداوند «الله اکبر» های بچه ها را آنچنان قوت می بخشید که با شنیدن آن، دشمن دست و پای خود را گم می کرد و هر گونه تحرکی از او سلب می شد. در همین رابطه عرض کنم، در عملیات کربلای ۸ که هنوز فرمان حمله نداده بودند، بسیجی های ما «الله اکبر» گویان از خاکریز دشمن گذشتند، نیروهای عراقی هم قبل از هر گونه تحرکی خود را تسلیم کردند، دستهایشان را بالا گرفتند و به طرف ما آمدند.

یک افسر عراقی در میان تسلیم شدگان بود، من از مترجم خواستم که از این افسر سوال کند «علت تسلیم شدنشان چه بود؟» این افسر در جواب سوال ما گفت: «من هنگامیکه از داخل خاکریز خودمان وضعیت نیروهای شما را خواستم بررسی کنم، دیدم که تمامی این دشت تا جائیکه چشم کار می کند، مملو از نیرو است و همگی به فریاد «الله اکبر» به طرف ما می آیند، من آن

لحظه به یاد جنگ احد پیامبر (ص) افتادم، و متوجه شدم که در مقابل این «الله اکبر» های خالصانه نمی شود مقابله کرد و لذا خود را تسلیم کردم.»

آری، رزمندگان ما با همین اهمیت دادن به نماز اول وقت و خود سازی و «الله اکبر» های خالصانه یاری خداوند را نصیب خود کرده بودند و در عملیاتی که فقط یک گردان شرکت داشتند، خداوند این گروه کم را در چشم دشمن به اندازه یک لشکر جلوه می دهد، و لذا چنان رُعیب در دلشان می افتد، که فوج خود را تسلیم می نمایند:

«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِأُذْنِ اللَّهِ...».

نماز شب در چاله^۱

مقرّ لشکر ۴۱ ثارالله در اهواز در منطقه جنگل بود. یک شب، یکی از برادران بزرگوار (آقای ناطقی^۲) که به درجه رفیع شهادت نائل شده اند، به من گفتند: «اگر صلاح بدانی نیمه های شب برویم در جنگل، قدم بزیم.»

من که در آن موقع سن و سالی نداشتم و تازه به جبهه رفته بودم، از ایشان سوال کردم نیمه شب چه جای قدم زدن است؟ و شاید حفاظت هم موافقت نکند، ایشان جواب دادند «می خواهیم قدم معنوی بزیم». من قبول کردم و ایشان نیمه شب مرا بیدار کردند و رفتیم. در فاصله نسبتاً دوری از مقر لشکر، متوجه شدم که بچه ها یک چاله بزرگی کنده اند و شبها تعداد زیادی در آن گودال به اقامه نماز شب مشغول می شوند. آقای ناطقی رو به من کرد و گفت: «آقای سلطانی، گذشتن از پل صراط آسان نیست! و باید برای آن روزمان توشه

^۱ - ناقل خاطره آقای حاج منصور سلطانی

^۲ - شهید بزرگوار محمدرضا ناطقی در سال ۱۳۴۱ در کرمان متولد شد در سال سوم دبیرستان بود که به بسیج ملحق و به جبهه اعزام گردید. ایشان در عملیات طریق القدس (بستان) سال ۱۳۶۱ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

ای بگیریم! و دعای نیمه شب یکی از عواملی است که عبور از آن را آسان می کند اینها کسانی هستند که نه من آنها را می شناسم و نه آنها مرا، بلکه شبها همدیگر را خبر می کنیم و می آییم اینجا برای نماز تو هم از فردا شب اگر خواستی بیا و هر کس را هم دلت خواست با خود بیاور و تصور کن که همدیگر را نمی شناسیم». من وارد در آن گودی شدم، دیدم تمام بچه ها مُهر کربلایی دارند، حالا آن زمان از کجا آورده بودند نمی دانم! آنها با یک خضوعی خاص مشغول نماز شب بودند. جای بسیار با معنویت و با حالی بود، حدود پنجاه نفر آن شب در آن محل بودند. پس از چند روز شهید محمدرضا فاضلی از بچه های زرنند را با خود بردم اما دیگر در آن کانال جا نبود و ما در بالا ایستادیم.

این هم یک گوشه ای بود از توجهات رزمندگان به نماز شب که چقدر آن عزیزان اهمیت می دادند. از خداوند می خواهم به حق خون شهیدان همواره ما را به خودمان وا نگذارند و مسئولین فرهنگی ما این موقعیت ها را به تصویر بکشند تا جوانانی که جبهه را ندیدند، با گوشه هایی از جنبه های معنوی آن آشنا شوند. و راهشان را از راه خدا و شهداء جدا نکنند.

خودزنی به خاطر تاخیر در نماز^۱

با یک ماشین سواری از کرمان به زرنند می رفتیم. از «ده زیار» که رد شدیم ناگهان شروع کرد به زانوهایش زدن، که ای وای دیدی چه شد؟ آخر شیطان گولمان زد. من با ناراحتی گفتم مگر چه شده؟ گفت: «رادیو را از روی موج کرمان جابجا کردم، صدای اذان ظهر را نشنیدیم و نماز اول وقت فوت شد.» من گفتم: «اشکالی ندارد نیم ساعت دیگر به مقصد می رسیم و می خوانیم.» گفت: «نماز باید اول وقت خوانده شود.» ما شین را کنار جاده پارک کرد و دو نفری به نماز ایستادیم. من گفتم: «مردم اکنون که از اینجا رد می شوند، تعجب می کنند، با اینکه آبادی نزدیک است چرا این ها اینجا نماز می خوانند.» گفت: «ما چه کار به مردم داریم؟ ما وظیفه ی خود را در مقابل خدا انجام می دهیم و ملائکه ای که همراه ما هستند در نامه ی اعمالشان نماز اول وقت را ثبت می کنند.»

^۱ -نقل از کتاب آموزگار عشق خاطرات شهید سید علی مهدوی تالیف محمد دانشی ناقل خاطره

نماز نذر^۱

در عملیات والفجر سه از این که گروهمان موفق به انجام ماموریت نشده بود، ناراحت بودم. از شروع عملیات تقریباً ۱۵ ساعت می گذشت، از گروهان ۱۵ نفر مجروح و شهید شده بودند و بقیه روی کانال پشت میدان مین قلاویزان در مهران زمین گیر شده بودیم. کاملاً رد محاصره تانکها و نیروهای بعثی بودیم. روی کانال، کالیبر و گلوله های تانک دشمن امکان سرک کشیدن را هم نمی دادند ایرانی ها در همین منطقه بودند، ولی از موضع دقیق ما خبر نداشتند، مجروحین که امکان رفتن به عقب برایشان نبود و توان همراهی گروهان را هم نداشتند، به وسیله بعثیون شهید شدند. هلی کوپتر که جهت شناسایی آمده بود موضعمان را شناسائی کرد و دور زد که تیراندازی کند، ولی به وسیله هوایمای خودشان سقوط کرد.

^۱ -ناقل خاطره آقای حاج ابوالقاسم محمد آبادی فرزند حسین بازنشسته آموزش و پرورش که در سه عملیات شرکت داشتند، در عملیات کربلای ۴ پای راستشان قطع شد، برادر دو شهید اصغر و محمدعلی محمدآبادی که به ترتیب در عملیات کربلای ۵ و والفجر ۳ به شهادت رسیدند و دو برادر دیگر از ایشان مهدی و محمود محمدآبادی جانباز می باشند.

فرماندهی محترم گروهان، شهید امام دو ست با قرارگاه که تماس گرفته بود به وی فرمان اختفاء در کانال تا رسیدن گروهان های عمل کننده جناح راست را داده بودند.

اضطراب و دلهره، جراحت تیر و ترکش ها، تشنگی و گرمای مردادماه مهران، ذکر و دعا هر کسی را به خود مشغول کرده بود بنا بود کسی بلند حرف نزند و آهسته با اشاره پیغام می رسید؛ نه دستور پیشروی و نه دستور عقب نشینی، اسارت یا شهادت را سرنوشت حتمی خودمان می دیدیم.

مشغول قرائت قرآن بودم که چرتم گرفت، نمی دانم شاید یکی دو دقیقه بیشتر نشد، در خواب درد دلی داشتم که «خدایا تو شاهدهی که اینها از بهترین بندگان جهت دفاع از اسلام و مسلمین اینجا آمده اند و از اینکه هنوز به ظاهر در این عملیات هیچ کار مثبتی نکرده ایم راضی نیستیم که کشته یا اسیر شویم در خواب ندائی گفت: «فلانی نذر کن، نذر کن! من هم گفتم دور رکعت نماز نذر به گردن من و همزمانم. از خواب بیدر شدم، به دوستان گفتم بچه ها دو رکعت نماز نذر به گردنتان انداختم. انشاء... اگر به سلامت رسیدید (واقعا هیچ امیدی در آن حال نداشتیم) دو رکعت نماز بخوانید! که پیغام به گوش همه رسید. بعد از ۲۴ ساعت عملیات، وضعیت خطوط نیروهای خودی و دشمن

معلوم نبود. با قرار گاه لشکر ثارالله تماس گرفته شد و موقعیتمان را گفتیم. شنودهای دشمن، موضعمان را شناسائی کردند منور منطقه را روشن کرد، دیگر رمقی که بچه ها دراز کش کنند نمانده بود، چون سه چهار نفر با هم دستها را به هم داده بودیم بعضی ها که توان رفتن نداشتند، دو نفر آنها را همراهی می کردند.

خیمه‌پاره و آتشبار دشمن به حدی شدید شد که امکان حرکت را گرفته بود، پراکنده شده بودیم، راه مشخصی نبود. در همین اثنا صدایی آمده، «بچه ها بیایید آب!» فرمانده اسم رمز را می گفت و اسم رمز می خواست، ولی صاحب صدا فقط می گفت: «بچه ها آب» فرمانده که چند قدم جلوتر رفت، جلویش دو ظرف ۲۰ لیتری پر بود، اول خیال کرد بنزین یا چیز دیگری باشد. با تردید از یکی ظرفها ریخت داخل کلاه آهنی و بو کرد. گفت: «بچه ها آب است.» از آب گوارا و سرد خوردیم و رمقی تازه شد، باز صدا آمد «بچه ها راه از این طرف است، جهت صدا حرکت کردیم، چند صد متر که رفتیم کسی ایست داد و اسم رمز خواست. او شهید مهدی کازرونی، فرمانده عملیات لشکر بود که با ناباوری ما را در آغوش گرفت.

به محض رسیدن به مقر، ما را به اورژانس بردند، من روی تخت دراز کشیدم و خوابم برد. یکی از دوستان برای نماز صبح بیدارم کرد، پس از نماز و بهبودی نسبی از بیمارستان مرخص شدم و دنبال برادر خودم^۱ که قبل از عملیات با هم خداحافظی کرده بودیم، رفتم. بعد از پیگیری و سرکشی به بیمارستان های منطقه و معراج شهداء متوجه شدم که در همان شب اول در منطقه مفقود شده است که بعد از ۸ سال پلاک وی را از منطقه آوردند.

پس از چند روز، از فرمانده پرسیدم آن شب چه کسی به شما گفت بچه ها بیایند آب؟ سرش را پائین انداخت و اشک چشمانش را گرفت.

^۱ - شهید علی محمد آبادی برادر ناقل خاطره که چند بار در جبهه حضور داشت و دو ماه از ازدواجش نگذشته بود که شهید شد و خداوند بعد از شهادت وی پسری که خود نامش را حمزه گذاشته بود به خانواده وی عنایت نمود که بحمد... رهرو راه آن شهید والامقام است.

نماز شب در مجروحیت^۱

خاطره ای از مهدی یوسف الهی درباره شهید حسین یوسف الهی به خاطر زیادی جراحات و زخم های بدنش به زور او را وادار کردند که چند روزی به کرمان بیاید. از منطقه حرکت کردیم، شب به شهرستان نائین رسیدیم و برای شام و نماز توقف نمودیم.

بعد از شام دیدم هم او خسته است و هم خودم، گفتم بهتر است شب را همین جا داخل ماشین بنخوایم و صبح دوباره به راهمان ادامه دهیم. حسین قبول کرد، در کوچه ای در کنار مسجد جامع نائین ماشین را پارک کردم و هر دو داخل آن خوابیدیم. از صبح رانندگی کرده و خیلی خسته بودم، ضمنا وضعیت حسین هم آنقدر ناراحتم کرده بود که یک لحظه نمی توانستم فکر او را از ذهنم خارج کنم و این خستگی مرا مضاعف می کرد، به همین خاطر تا چشمانم را روی هم گذاشتم خوابم برد.

نیمه های شب یک مرتبه از خواب بیدار شدم، دیدم حسین در ماشین نیست، ترسیدم با خود فکر کردم حتما حالش بدتر شده و نخواسته مرا بیدار کند.

^۱ -نقل از کتاب نماز، ولایت، والدین، به کوشش مرتضی سرهنگی

(چون همیشه سعی داشت مزاحم کسی نباشد) با عجله از ماشین پیاده شدم، اول نگاهی به اطراف انداختم، اثری از او نبود. نمی دانستم چکار کنم! خودم را به خیابان اسی رساندم. دو طرف را نگاه کردم، اما نبود یکدفعه متوجه مسجد شدم، جلو رفتم و دیدم لای در باز است، آهسته داخل شدم. در حالی که با نگاهم مرتب اطراف را جستجو می کردم، آهسته آهسته جلوتر رفتم، یک مرتبه شبیه یک نفر در گوشه شبستان توجهم را جلب کرد. جلوتر رفتم، حسین بود، در حالت قنوت. با خود فکر کردم بهتر است که مزاحمش نشوم، اما نمی توانستم از تماشای نماز او دل بکنم و بروم، آهسته به گوشه ای خزیدم و به تماشایش نشستم. حالت عجیبی داشت، گریه می کرد، اشک می ریخت، دعا می خواند و بدنش می لرزید. برای لحظاتی خود را فراموش کرده بودم، چنان در حالت عارفانه او غرق شده بودم که اصلاً نمی فهمیدم کجا هستم و چه در اطرافم می گذرد!

وقتی نمازش تمام شد، چیزی به اذان صبح نمانده بود. رفتم وضو گرفتم و دوباره به شبستان برگشتم. نماز صبح را که خواندیم راه افتادیم، اما این بار حسین خیلی حالش بهتر شده و مناجات شب قبل او را سر حال آورده بود.

نماز شب در باران شدید^۱

خاطره ای از محمد مهدی زاده در مورد شهید حسین یوسف الهی زمانی که در مهران مستقر بودیم، موقعیت منطقه خیلی خطرناک بود؛ چون هم ما به شناسایی می رفتیم و هم عراقی ها گشتی هایشان را جلو می فرستادند. فاصله خاکریز ما تا آنها خیلی زیاد بود و بین دو خاکریز هم جنگل بود. گاهی عراقی ها با تعداد زیادی نیرو جلو می آمدند تا شاید بتوانند یکی از بچه های واحد شناسایی را اسیر کنند و برای گرفتن اطلاعات با خودشان ببرند. آن شب هوا بارانی بود، من، مهدی شفافزاد و حسین طبق معمول داخل یک سنگر خوابیده بودیم. نیمه های شب باران خیلی شدید شد، به طوری که آب به داخل سنگر نفوذ کرد. من وقتی بیدار شدم دیدم همه جا خیس شده است. خواستم بچه ها را پیدا کنم که دیدم حسین نیست، فقط مهدی شفافزاد در گوشه ای خواب است، فکر کردم حتما حسین زودتر از من متوجه آب افتادن

^۱ -نقل از کتاب نماز، ولایت، والدین، به کوشش مرتضی سرهنگی

سنگر شده و تنهائی برای درست کردن آن بیرون رفته. با عجله خارج شدم، اما او را ندیدم، باران آن قدر شدید بود که چیزی نگذشت که لباس کاملاً خیس شد. همین طور که داشتم اطراف را نگاه می کردم و دنبال حسین می گشتم، یکدفعه حس کردم که چیزی پشت تانک تکان می خورد، گفتم شاید اشتباه کرده ام اما برای اطمینان بیشتر به تانک نزدیک شدم، دیدم بله مثل اینکه یک نفر پشت آن مخفی شده است فکر کردم که حتما گشتی های عراقی هستند، به خاطر همین می کردم با احتیاط عمل کنم. چند لحظه سر جایم ایستادم و به جلو چشم دوختم. احساس کردم یکی از بچه های خودمان است، چون از حرکتش مشخص بود که پناه نگرفته است، در صورتی که اگر گشتی های عراقی بودند، مخفی می شدند و تا رفع خطر از جایشان تکان نمی خوردند. آهسته و با احتیاط جلو رفتم و خودم را به پشت تانک رساندم، صحنه ای دیدم که مرا متعجب کرد و سرجایم خشکم زد.

حسین داخل یکی از چاله های پشت تانک به نماز ایستاده بود، آنهم در آن باران شدید. لحاظتی بدون اینکه بخواهم محو او شده بودم. واقعا چه چیزی باعث شده بود که او نیمه شب خواب را رها کند و در زیر باران به نماز بایستد؟ از تماشایش سیر نمی شدم، آنقدر در حال خودش غرق بود که اصلا

متوجه حضور من نشد. دیگر چیزی به صبح نمانده بود که به طرف سنگر برگشتم.

رمز بیداری برای نماز شب^۱

خاطره ای از احمد فاریابی دوست شهید محسن فاریابی - جیرفت خوشحال بود، زیاد. وقتی علت را پرسیدم هیچ نگفت. اصرار مرا که دید، پرده از رازی برداشت که غبطه من نسبت به او فزونی یافت، غبطه نسبت به جایگاهی که او داشت. او اینگونه برایم تعریف کرد:

«چند وقتی بود که نمی توانستم به موقع برای نماز شب آماده شوم، خواب می افتادم و توفیق از من سلب می شد. یک شب از تخت پائین آمدم و روی قالی خوابیدم به این امید که شاید برای نماز بیدار شدم، اما بیدار نشدم. شب بعد روی گلیم خوابیدم، ولی باز بیدار نشدم، گلیم را هم کنار زدم روی زمین (روی موزائیک) خوابیدم.

^۱ - نقل از کتاب ، بغض ترکیده به کوشش آقای جعفر طیار

در اوج ناامیدی که چرا خداوند مرا برای نماز شب بیدار نمی کند، آن شب بیدار شدم. تصمیم داشتم که اگر دوباره بیدار نشدم مقداری سنگ و ریگ و خاک آماده کنم و شب روی آنها بخوابم، اما از آن شب هر شب بیدار می شوم.

نماز در زیر بمباران شدید^۱

در عملیات خیبر بعد از تصرف جزائر مجنون، به اتفاق جمعی از دوستان در حال حرکت بودیم که وقت نماز شد دوستان تصمیم گرفتند در همان جا نماز ظهر اقامه شود و از فضیلت اول وقت بی بهره نشوند؛ البته بعضی از دوستان توصیه می کردند که نماز به وقت دیگری موکول شود، ولی چون به اقامه نماز رای داشتند مسلما دیگران هم قبول کردند.

منطقه در شرایطی بود که اولاً اطلاع دادند، دشمن در حال پیشروی است، لذا آتش شدیدی ریخته می شود و خود محل هم فاقد استتار و اختفاء و دیگر معیارهای نظامی بوده و دوستان همین که مشغول نماز شدند، بمباران شدید

^۱ -ناقل خاطره آقای صدفی می باشند. ایشان در سال ۱۳۶۱ به جبهه دفاع مقدس پیوسته و در پست مسئول تبلیغات جنگ مشغول به کار شدند. پس از پایان جنگ مسئول تبلیغات سپاه هشتم صاحب الزمان و سپس مسئول تبلیغات سپاه ناحیه کرمان بعد از آن معاونت فرهنگی و پرورشی منطقه مقاومت بسیج سپاه کرمان، و بعد مدیر کل بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، و هم اکنون مسئول هماهنگی تبلیغات اسلامی استان کرمان می باشند.

شد و پرواز هواپیماها در همین محل مخصوصا بالای سر نمازگزاران صورت می گرفت؛ به طوری که فکر می کردیم که هواپیماهای دشمن الان بالای سر ما مشغول پرتاب راکت ها و فرو ریختن بمب های خودشان هستند.

خلاصه، بچه ها با آرامش خاطر و بر اساس «الا بذكر الله تطمئن القلوب» با متانت نماز خود را به پایان بردند، اما پس از نماز مشاهده کردیم بمبهایی در اطراف و نزدیک همین محل فرود آمده که اگر در شرایط دیگری بود می بایست منطقه کاملا منهدم بشود. راکتی هم حدود ده متری نمازگزاران فرود آمد، ولی عمل نکرد که با توجه به حجم بالای راکت اگر منفجر می شد تمام آن عزیزان را پودر می کرد، اما به لطف خداوند گویی حصارى دور آنها بود که از خطرها جلوگیری کرد و آنها نماز عاشورایی خود را به سلامت اقامه کردند. ما می نویسیم و شما می خوانید، ولی اگر خود را در آن صحنه فرض نمائیم با آن غرش توپها و هواپیماهای جنگی متوجه می شویم که انسان باید از ایمان بالایی برخوردار باشد که در چنین شرایطی نماز بخواند. ممکن است بعضی از ما انتقاد نمائیم که مگر اسلام نفرمده است: «حفظ بدن واجب است» آری این مطلب درستی است، اما برای افرادی که وابستگی دنیایی در آنها به حداقل رسیده و تمام زندگیشان خدائی شده، تاخیر در نماز غیر قابل تحمل است.

برای آنها نماز به منزله آب برای ماهی است و اگر در آن ساعت معین خود را به آب نماز نزنند، حیات معنوی آنها در مخاطره قرار می گیرد. امید است با تاسی از آن عزیزمان ما هم در اثر محافظت از نماز به مقامی برسیم که تحمل تاخیر در نماز را نداشته باشیم.

تاخیر در شهادت^۱

در ایام عید نوروز سال ۶۲، ما در زبیدات (بعد از دشت عباس) مستقر بودیم دقیقاً روز اول نوروز بود، در نزدیکی های خط مقدم یک تلمبه آبی بود که قبل از جنگ کشاورزان از آب آن برای آبیاری زمین هایشان استفاده می کردند. روز اول نوروز دوستان گفتند برای آب تنی و استحمام به کنار اب برویم، فاصله سنگر ما تا این موتور آب حدود ۱۰ کیلومتر بود. ساعت ۹ یا ۱۰ صبح به وسیله ماشین های بین راهی و یا لندگروزها به طرف تلمبه حرکت کردیم و پس از آب تنی و استحمام پیاده راه افتادیم. در فاصله یک کیلومتری خط مقدم ظهر شد و بلندگوهای لشکر شروع به پخش اذان کردند، یکی از دوستان گفت

^۱ - آقای صدفی

لازم است که در همین محل نماز خوانده شود، بعضی از دوستان گفتند فاصله کمی بیشتر تا سنگرها نیست بهتر است برویم در همانجا نماز بخوانیم. ولی یکی از دوستان با ذکر حدیثی از امام صادق (ع) تاکید کرد که نماز را باید در اول وقت ادا کرد و لذا همگی قبول کردند و به نماز ایستادیم. درست هنگامی که نماز ما تمام شد متوجه شدیم که در سنگرها انفجاری رخ داد و دود و خاک بلند شد. با سرعت بیشتری به سوی سنگرها حرکت کردیم، وقتی که رسیدیم دیدیم که خمپاره دشمن فقط سنگری را که ما در آن بودیم و می خواستیم در آن نماز بخوانیم کاملا منفجر کرده و به سایر سنگرها آسیب اندکی رسیده است، که اگر ما در راه نماز نمی خواندیم، هنگام نماز یا قبل از آن با اصابت خمپاره همگی به شهادت می رسیدیم، که البته شهادت فوز عظیمی است، ولی خداوند مقدر نکرده بود و این نماز اول وقت جلوی شهادت را که ما به سویش می رفتیم گرفت.

موذن در زیر پتو^۱

سال ۱۳۶۱ تپ تارالله از جنوب به غرب (گیلان غرب) منتقل شد. ماه آبان یا آذر بود و منطقه ای که ما مستقر بودیم، کوهستانی و بسیار برفگیر. در یک دره مانندی یک سنگری از الوار و گونی ساخته بودیم به عنوان نمازخانه. اذان صبح علیرغم سردی و برفی هوا، بچه ها مرتب در نماز جماعت شرکت می کردند، شب هم در یخبندان شدید (در آن با صطلاح نمازخانه) نماز شب را اقامه می نمودند. یک روز صبح متوجه شدم که صدای اذان تغییر کرده و صدای عادی نیست، ابتدا فکر کردم شاید اشکال از دستگاه بلندگو باشد، ولی وقتی وارد چادر محل پخش شدم، دیدم موذن به خاطر سردی هوا زیر سه چهار تا پتو رفته و میکروفون را هم با خودش زیر پتو برده و از زیر پتو اذان می گوید، با همان حالت خوابیده!

^۱ -ناقل حاج آقا صدقی

فیلم برداری از نماز رزمندگان^۱

از طرف صدا و سیما برای ضبط لحظات معنوی رزمندگان لشکر ۴۱ ثارالله آمده بودند، البته قبلا با خود اینجانب که مسئول تبلیغات لشکر بودم، هماهنگ شده بود و سعی شد که این مورد مخفی باشد تا خدای نکرده حالت تصنعی به خود نگیرد و یک چیز از پیش تعیین شده ای نباشد.

ما بهترین موقع برای این خاطره برداری را از لحظات قبل از نماز صبح تشخیص دادیم و آنها هم قبول کردند، لذا حدود ساعت ۲/۵-۳ بعد از نیمه شب با هماهنگی قبلی، بچه های صدا و سیما را به نماز خانه لشکر بردیم. وقتی وارد نماز خانه شدیم به قدری پر از جمعیت نماز شب خوان بود که تصور می شد نماز شب به جماعت خوانده می شود. چون بچه ها در صفوف منظم بدون توجه به اطراف خود در آن تاریکی به نماز ایستاده بودند. در فاصله فیلم برداری که حدود ربع ساعت طول کشید، با وجود اینکه نورافکن روشن بود بچه ها آنچنان در حالات معنوی خود غرق بودند که اصلا توجهی به روشنی و تاریکی نداشتند.

^۱ -حاج آقا صدفی

اذان نماز باعث تسلیم دشمن^۱

روز بعد از عملیات والفجر ۸ هنگامی که رزمندگان اسلام در حال پیشروی به شهر فاو بودند، بعد از خط دشمن یک جنگلی بود پر از درختان خرما که بعد از آن جنگل به پادگان قشله می رسیدیم. با توجه به انبوه درختان خرما در روزهای اول و دوم عملیات، تعدادی از بعثیون عراقی در پشت این درخت ها پناه گرفته بودند.

ما یک سیستم صوتی سیاری داشتیم که آن را روی چهار چرخه تعبیه کرده بودیم، مورد استفاده این سیستم پخش نوار سرودهای حماسی، مارش عملیات، قرآن و اذات بود.

در عین حال که با دشمن درگیر بودیم و بهتر بود که موضع ما در استتار باشد، اما یکی از رزمندگان به نام «محمدی» که مسئول این قسمت بود، گفت هنگام اذان است و ما در هر حال اذان را پخش می کنیم، انشاء... به برکت اذان و نماز اتفاقی نمی افتد. به محض پخش اذان مشاهده کردیم از گوشه و کنار و از پشت درختان خرما نیروهای عراقی دست ها خود را روی سر گذاشته و به

^۱ - آقای صدفی

طرف سیستم صوتی آمدند. آنها حدود ۴۰-۵۰ نفر بودند و این نبود مگر اثرات معنوی اذان و نماز که آنها را تحت تاثیر قرار داد و تسلیم شدند و دیگر این که وقتی دیدند که ما اینقدر بر دشمن مسلط شده ایم که از استتار به در آمده و به پخش اذان مبادرت می ورزیم، خود را کاملاً شکست خورده تصور کرده و مجبور به تسلیم شدند.

ملاقات با خدا^۱

یک روز با بردارش کنار در منزل ایستاده بودیم و صحبت می کردیم، چیزی به اذان مغرب نمانده بود. ناگهان حسین با عجله و شتابان از خانه خارج شد. پرسیدم: «کجا با این عجله؟» همان طور که دور می شد، گفت: «وقت ملاقات دارم». تعجب کردم. دلم می خواست بدانم برای ملاقات با چه کسی این قدر شتاب به خرج می دهد.

^۱ -نقل از کتاب زنجیرها خاطرات شهید غلامسین خزایی تألیف عباس میرزایی

نهایتاً نتوانستم جلوی کنجکاوی خود را بگیرم . از برادرش پرسیدم:

«با چه کسی ملاقات دارد؟»

گفت: «به مسجد جامع می رود تا اول وقت نمازش را بخواند.»

وقت نماز^۱

به اتفاق گروهی از دوستان جهت توجیه منطقه عملیاتی کربلای ۴ به خرمشهر رفته بودیم. احمد هم همراه ما بود. هنگام برگشت وقت نماز فرا رسید. به چهره احمد نگاه کردم. نگرانی در چشم هایش موج می زد . به قدری اضطراب داشت که گفتم:

«اگر ناراحت هستی ، توقف کنم، تا شما نماز اول وقت را بخوانید.»

گفت: اگر این کار را بکنید، خیلی خوب است.

ایستادیم و همه با هم نماز خواندیم.

^۱ -نقل از کتاب «احمدآقا» خاطرات شهید احمد عبداللهی تألیف عباس میرزایی

نماز اول وقت^۱

به نماز اول وقت اهمیت می داد. شب عروسی، میهمان ها نشسته بودند که صدای اذان به گوش رسید.

احمد که با لباس دامادی کنارم نشسته بود. خیلی مودبانه گفت:

«با اجازه ی شما به مسجد می روم، نماز را می خوانم و بر می گردم».

در مقابل چشمان حیرت زده مهمان هایی که هنوز ایشان را نمی شناختند، بلند شد، وضو گرفت و به مسجد رفت.

از من سوال کردند: داماد کجا رفت؟

گفتم: رفت مسجد نماز بخواند، بعضی ها به شدت تعجب کردند.

اهمیت دادن به نماز^۲

به نماز اول وقت خیلی اهمیت می داد. همیشه با شنیدن صدای اذان دست از کار می کشید.

^۱ -نقل از کتاب «احمد آقا» خاطرات شهید احمد عبداللهی تالیف عباس میرزایی

^۲ -نقل از کتاب افطار سرخ خاطرات شهید محمد طایی، تالیف سد محمد واعظی نژاد

یک روز پارچه نوشته ای را به اتاق آورد. از من و از یکی از همکاران خواست دو طرف پارچه را بگیریم و آن را روی دیوار اتاق ثبت نگه داریم. ظاهراً قصد داشت اصلاحاتی روی نوشته های پارچه انجام دهد. خیلی هم عجله داشت.

دو طرف پارچه را گرفتیم. برای آوردن رنگ از اتاق بیرون رفت. همان موقع صدای اذان به گوش رسید. مدتی به همان حال ماندیم. کم کم دست های مان خسته شد.

پارچه را به همکارم دادم و از اتاق بیرون آمدم. محمد به نماز ایستاده بود. بعد از آن عجله و شتاب، اینک به آرامی نماز می خواند.

نماز جماعت^۱

داشتیم تو یکی از خیابان های تهران می رفتیم که صدای اذان بلند شد. محمدرضا از چند نفر آدرس مسجد محل را پرسید، ولی کسی نتوانست کمک

^۱ -نقل از کتاب معلم (خاطرات محمدرضا کاظمی زاده تالیف احمد ایزدی)

مان کند. هنوز صدای اذان به گوش می رسید. یک دفعه محمدرضا شروع کرد به دویدن، با سرعت می دوید و من هم پشت سرش آرام راه می رفتم تا جلب توجه نکنم.

وقتی دید من هیچ عجله ای برای رفتن ندارم، برگشت به طرفم و با عصبانیت اشاره کرد که همراهش بدوم. حدود دو کیلومتر دویدیم تا به مسجد رسیدیم و نماز جماعت خواندیم. توی مسجد کنارم نشست و با محبت طوری که جبران عصبانیتش بشود گفت: حیف نبود نماز جماعت را از دست بدهیم.

نماز خالصانه^۱

۲۴ ساعت قبل از شروع عملیات، گردانهای غواص ۴۰۸ و ۴۱۰ را پشت دژ خودمان آورده بودیم که هم در روز و هم در شب، منطقه را از نزدیک ببینید و آشنایی مختصری داشته باشند و آمادگی پیدا کنند.

شب عملیات پس از نماز مغرب و عشاء، گردانهای غواص را به خط کردیم

^۱ -نقل از کتاب «اولین اشتباه، آخرین اشتباه» خاطرات حاج مرتضی حاج باقری، تالیف مسعود گنج

تا به نقطه رهایی ببریم. دیدیم علی عابدینی (فرمانده گردان ۴۱۰) نیست. همه اطراف را جستجو کردیم. از بچه ها پرسیدیم: عابدینی کجاست؟ گفتند: مثل اینکه توی فلان سنگر است. حاج قاسم هم مرتب سراغ عابدینی را می گرفت. من خودم توی سنگر رفتم. دیدم بله، علی آقا در حال نماز خواندن است. گفتم علی عابدینی عجله کن برو، گردان رفت، چه کار می کنی؟ انگار اصلاً نمی شنید که من چه می گویم، در عالم خودش بود و داشت دعا می خواند و گریه می کرد، داد زدم: عجله کن، نمازت را زود تمام کن، بچه ها آماده اند، اما او اصلاً اعتنا نداشت. صبر کردم تا نمازش تمام شد و گفت: می خواهیم عملیات برویم و خط را بشکنیم. داشتم نماز می خواندم و از خدا کمک می گرفتم، این آخرین نماز خالصانه او بود و در همان عملیات به شهادت رسید.

اول نماز^۱

نمازش را اول وقت می خواند، حتی اگر توی محور مشغول شناسایی بود. موقع نماز که می شد، همان جا می ایستاد به نماز بیشتر وقت ها وضو داشت، بعضی وقت ها که وضو نداشت، قبل از ورود به محور تیمم می کرد، نماز می خواند و بعد وارد محور می شد برای شناسایی.

امام جماعت^۲

جلوی صفوف نماز جماعت نشسته بود و داشت با بچه ها شوخی می کرد و می خندید، بهش تذکر دادم و گفتم: تو امام جماعت بچه هایی، نباید شوخی کنی؟

رویش را برگرداند به طرف قبله و گفت: «الحمد لله بعد هم ایستاد و اذان و اقامه گفت.

الله اکبر نمازش را که گفت، اشک از چشمانش جاری شد، از اول تا آخر نماز

^۱ - نقل از کتاب «معلم» خاطرات شهید محمدرضا کاظمی زاده تالیف احمد ایزدی

^۲ - به نقل از کتاب «معلم» خاطرات شهید محمدرضا کاظمی زاده تالیف احمد ایزدی

گریه کرد و اشک ریخت.
سجده آخرش آنقدر طولانی شد که بعضی ها نمازشان را تمام کردند، اما
محمد رضا هنوز داشت مناجات می کرد و اشک می ریخت.

برای نماز^۱

به اتفاق اکبر و یکی از برادران، برای شناسایی ارتفاعات صعب العبور منطقه
حرکت کردیم. مدت ها راه رفتیم. از کمین عراقیها گذشتیم. نزدیک ظهر
حسابی خسته شدیم. سربازان عراقی بالای سرمان بودند. ناگهان ایستاد. به
آسمان و به ساعتش نگاه کرد و گفت:
«برادران! وقت نماز است».

گفتم: خیلی خسته هستیم، بعداً نماز می خوانیم. الان وسط عراقی ها هستیم.
با تندی گفت: «ما فقط برای نماز خواندن، سختی جنگ را تحمل می کنیم و
اکنون با هم نماز می خوانیم.» وسط عراقیها ایستادیم و نماز خواندیم.

^۱ - ناقل علی دهقانی / نقل از کتاب «سیم خاردار» خاطرات شهید حاج اکبر قاضی زاده تالیف محمد

امام جماعت اجباری^۱

در واحدی که بودیم، برادران رزمده اصرار داشتند که او امام جماعت باشد و بر عکس او در اثر خلوص نیتی که داشت ابا می کرد و همیشه سعی می نمود با تاخیر بیاید تا شاید یکی دیگر از برادران امام جماعت شود. ولی هیچ کس قبول نمی کرد و او مجبور بود علی رغم میل باطنی خود عمل نماید.

اصرار در نماز شب و نماز اول وقت^۲

یکی از دوستان شهید کاظم علیمرادی نقل کرد که کاظم اهل نماز شب بود و به نماز اول وقت خیلی اهمیت می داد، او همیشه ساعتی قبل از اذان صبح بیدار می شد و مشغول نماز شب می شد در حال نماز بشدت می گریست. آنقدر به نماز اول وقت اهمیت می داد که بخاطر دارم شب عروسیش بود، میخواستیم برویم دنبال عروس، هر چه گشتیم کاظم را ندیدیم، تا اینکه ایشان را در داخل یکی از اطاقها، در حال نماز خواندن یافتیم.

^۱-نقل از کتاب «سیم خاردار» خاطرات حاج اکبر قاضی زاده تالیف محمد دانشی

^۲-نقل از کتاب «نماز معراج شهید» تالیف عباسعلی رستمی نسب